



نشریه سراج

دانشگاه فرهنگیان
خوزستان



بعد از خاک سپردن

،، ویژه نامه هفته دفاع مقدس

۳۱ شهریور ۱۴۰۵

فهرست

سرمقاله

۳

هشت سال در هشت قاب

۴

استانی که جنگ از در خانه‌هایش وارد شد

۵

زنانی که جنگ را روایت نکردند زندگی کردند

۷

اگر آن روزها ۲۰ ساله بودی...

۸

من فقط یک پلاک بودم

۹

هفت قاب، هفت حس

۱۱

جنگ تمام شد، زندگی چه شد؟!

۱۲

در مکتب سنگر در کلاس مقاومت

۱۳

فرهنگ و هنر یادگار دفاع مقدس

۱۴

خوزستان، سرزمینی که هنوز خاطره دارد

۱۵

شناسنامه

صاحب امتیاز:

محمد سیاحی

مدیر مسئول:

امیر ظهیری

سردبیران:

سجاد الهائی سحر، مهدی سلطانیپور

تیم رسانه و گرافیک:

ام البنین بحرانی، مهرناز معتمدی،

مریم احمدی خواه

هیئت تحریریه:

خانم رضوان منیعاوی دارکی

خانم ام البنین بحرانی

خانم خاطره طرفی

خانم کوثر محمدی زاده

خانم خاطره طرفی

آقای دکتر مهران معماری

آقای علیرضا عبدعلی، آقای سجاد الهائی سحر

خانم محدثه نفرسفید دشتی، خانم لیلا بو هلیل

شماره مجوز:

۵۱۳۰۰/۴۵۹/۵۱۳

چرا هنوز باید از دفاع مقدس بنویسیم؟!

سخن مدیر مسئول نشریه‌ی سراج

آقای امیرظهیری

بعد از خاکریز جایی که هنوز صداها شنیده می‌شود...

جنگ برای همه یک معنا ندارد. برای بعضی‌ها، چند صفحه از تاریخ است؛ اما برای ما که در خوزستان ایستاده‌ایم، جنگ هنوز بخشی از حافظه این سرزمین است. از نخل‌های بی‌سر و دیوارهای زخمی گرفته تا نام‌هایی چون شلمچه، طلائی و فکه، نشانه‌های آن روزها هنوز در این خاک نفس می‌کشند. خرمشهر، آبادان، سوسنگرد و دزفول نیز تنها نام شهر نیستند؛ روایت مردمی هستند که هشت سال در برابر دشمن ایستادند و با وجود امکانات اندک، از سرزمین خود دفاع کردند.

ما خوزستانی‌ها در آن سال‌ها تنها شاهد نبودیم؛ شهید علی هاشمی، شهید اسماعیل دقایقی، شهید عبدالمجید بقایی و شهید سیدحسین علم‌الهدی و بسیاری دیگر از فرزندان این خاک را تقدیم کردیم. فتح خرمشهر یکی از ماندگارترین برگ‌های این ایستادگی بود؛ اما میراث دفاع مقدس فقط در پیروزی‌ها خلاصه نمی‌شود. بخشی از آن در خاطرات مردمی است که هنوز روایت می‌کنند؛ در آدم‌هایی که آن روزها را دیده‌اند و در نشانه‌هایی که نسل امروز را به گذشته این سرزمین پیوند می‌دهند.

«سراج» این ویژه‌نامه را از همین نقطه آغاز کرده است؛ از «بعد از خاکریز». از جایی که جنگ تمام شده، اما روایتش هنوز ادامه دارد. خواسته‌ایم در این شماره، نه فقط از جنگ، بلکه از آدم‌ها، خاطره‌ها و هویتی بگوییم که از آن سال‌ها برای خوزستان باقی مانده است. شاید «بعد از خاکریز» یعنی همین؛ اینکه سال‌ها گذشته باشد، اما هنوز چیزی در این خاک، ما را به یاد کسسانی بیندازد که ایستادند تا این سرزمین بماند.

هشت سال در هشت قاب

قاب ۳ | آبان ۱۳۵۹ - محاصره ی خونین آبادان



عراقی‌ها آبادان را در حلقه‌ای آتش گرفتند. پل پیروزی تنها راه نفس کشیدن شهر شد. مردان مقاومت، با کمترین مهمات و بیشترین اراده، اجازه ندادند این شهر صنعتی به دست دشمن بیفتد. آبادان سقوط نکرد؛ ایستاد تا آزادی برسد.

قاب ۲ | مهر ۱۳۵۹ - خاکریزهای بی‌سنگر



جنگ از آسمان به زمین کشیده شد. نوجوانانی که هیچ‌گاه تفنگ به دست نگرفته بودند، با چفیه‌هایی از جنس عشق، در مقابل زره‌پوشان بعثی سنگر ساختند. خاکریزهایشان از ایمان بود، نه از سیمان؛ و همین ایمان بود که جلوی سقوط را گرفت.

قاب ۱ | شهریور ۱۳۵۹ - آسمان خون‌فام



نخستین ساعات شهریور، آسمان غرب ایران با روزهی جنگنده‌های عراقی شکافته شد. مردمی که تازه از خواب بیدار شده بودند، ناگهان خود را در میان دود و آتش دیدند. جنگی آغاز شده بود که هشت سال ادامه یافت؛ بدون اعلان، بدون مقدمه.

قاب ۶ | ۱۳۶۳ - جنگ نفت‌کش‌ها



نبرد از خشکی به دریا کشیده شد. نفت‌کش‌های ایرانی و عراقی در آب‌های خلیج فارس، هدف موشک‌ها شدند. این بار، اقتصاد ایران در خط آتش ایستاد، اما ملتی که از خون گذشته بود، از نفت هم می‌گذشت. دریا شاهد یکی از سخت‌ترین فصل‌های جنگ بود.

قاب ۵ | خرداد ۱۳۶۱ - فتح خونین خرمشهر



خرمشهر، شهر خون و قیام، پس از ۵۷۸ روز اسارت، آزاد شد. تصویر رزمندگان در کنار مسجد جامع، تابلوی افتخاری شد که تا ابد در حافظه‌ی ایران می‌ماند. فتحی که نه با زر و زور، که با ایمان و ایثار رقم خورد. خرمشهر را خدا آزاد کرد.

قاب ۴ | فروردین ۱۳۶۰ - عملیات بازگشت



نیروهای ایرانی با عملیات «ثامن‌الائمه»، حلقه‌ی محاصره را شکستند. اولین پیروزی بزرگ، روح تازه‌ای در کالبد جنگ دمید. این نقطه‌ی عطفی بود که ثابت کرد می‌توان ایستاد، می‌توان زد و می‌توان برگشت. مسیر آزادی از همین جا هموار شد.

قاب ۸ | تیر ۱۳۶۷ - جام زهر و بال‌های بازگشت



پذیرش قطعنامه، مانند جام زهری بود که بر لب تاریخ نشست. اما این پایان، آغاز بازگشت به زندگی بود. تصاویر اسرا در مرز، اشک‌های شوق و ماتم، و پرچم‌های سفید، روایتی تلخ از جنگی بود که می‌رفت تا هشت سال، نسل‌ها را بسوزاند و بسازد.

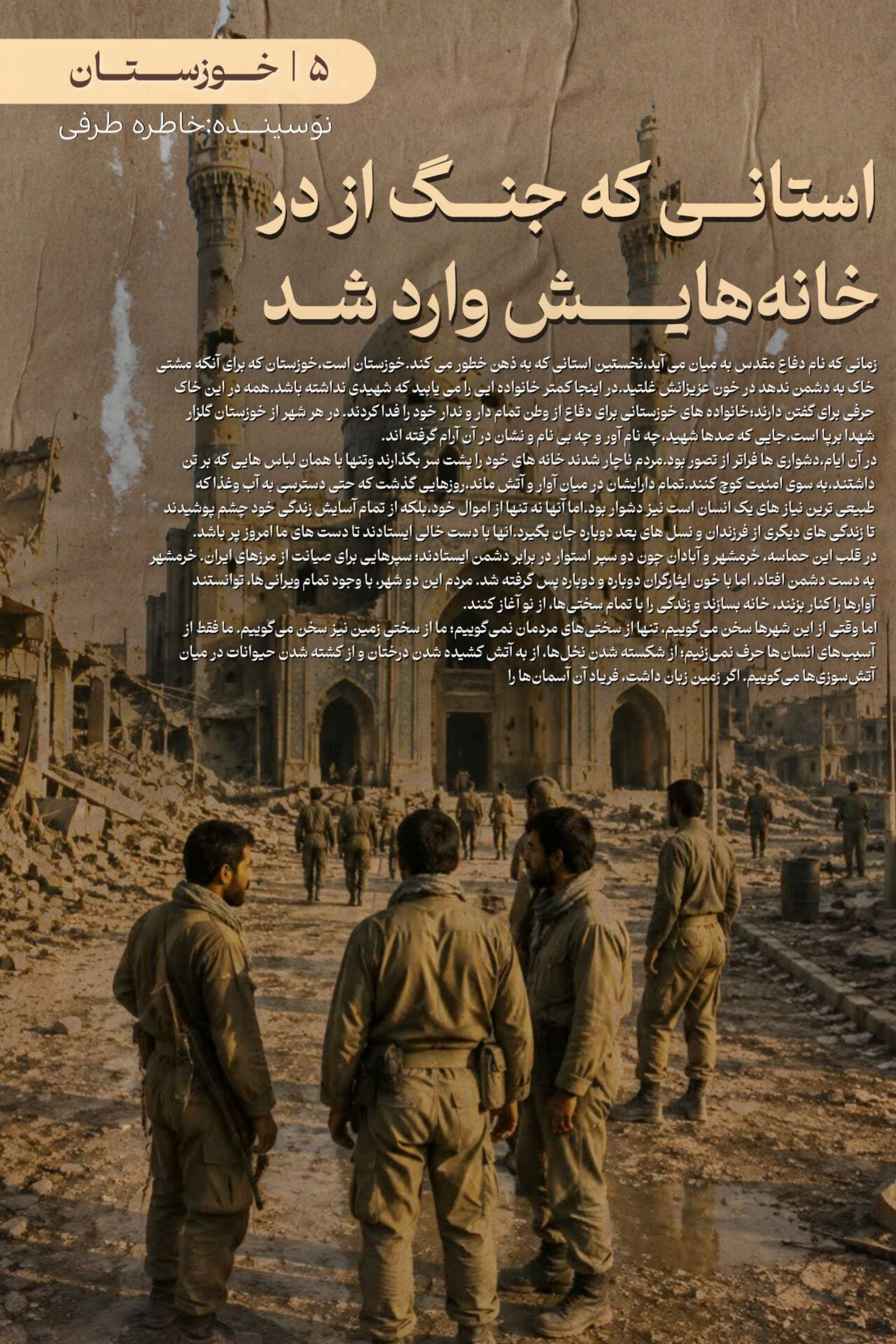
قاب ۷ | ۱۳۶۶ - شهرها در آتش موشک



جنگ به شهرهای بزرگ رسید. موشک‌های عراقی بر سر تهران، اصفهان و شیراز باریدند. اما مردم به خیابان‌ها آمدند، نه برای فرار، که برای ماندن. پدافند هوایی و ایمان مردمی، آسمان را از سقوط نجات داد. شهرها سوختند، ولی تسلیم نشدند.

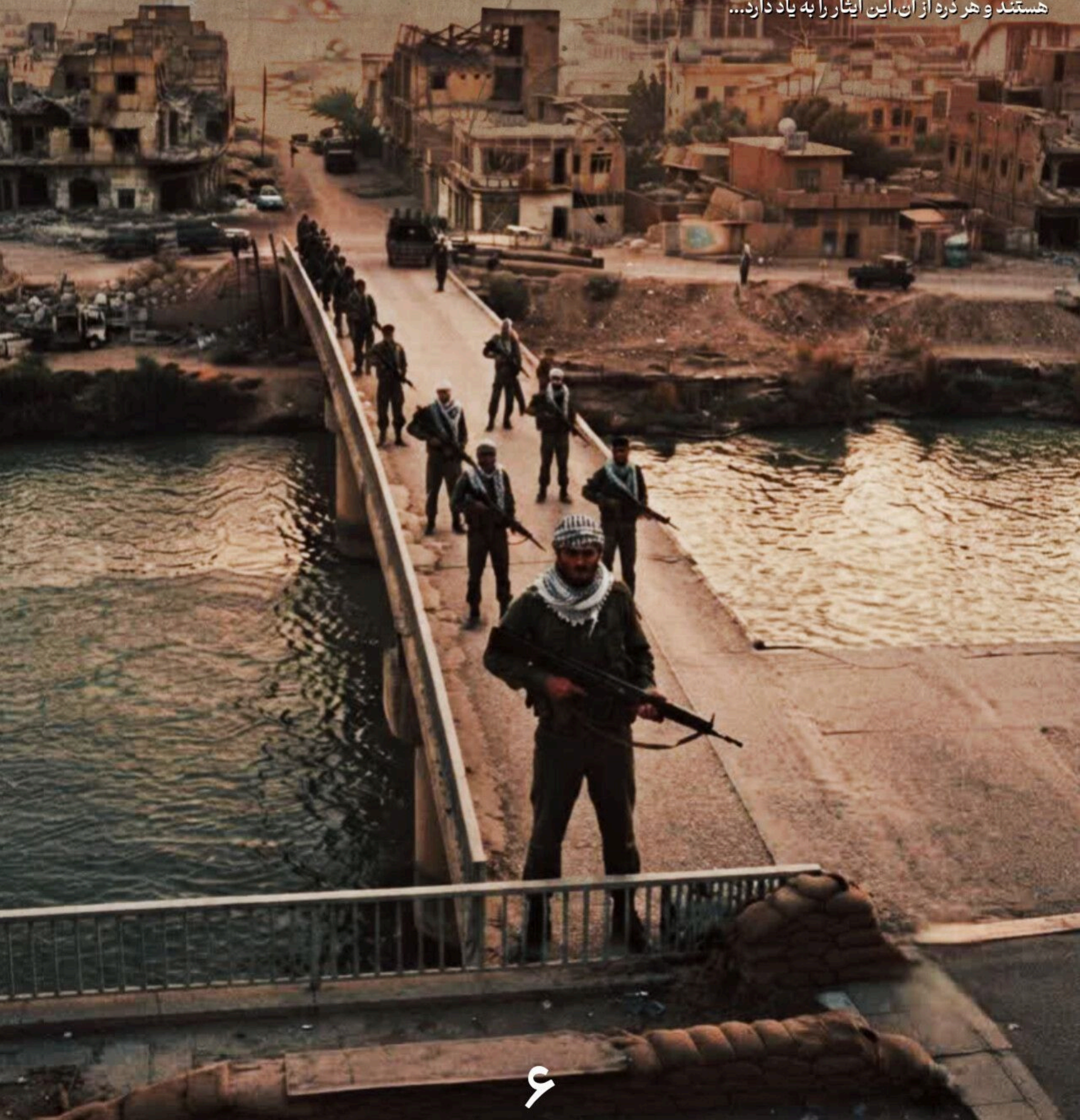
استانی که جنگ از در خانه‌هایش وارد شد

زمانی که نام دفاع مقدس به میان می‌آید، نخستین استانی که به ذهن خطور می‌کند، خوزستان است، خوزستان که برای آنکه مشتی خاک به دشمن ندهد در خون عزیزانش غلتید. در اینجا کمتر خانواده‌ای را می‌یابید که شهیدی نداشته باشد. همه در این خاک حرفی برای گفتن دارند؛ خانواده‌های خوزستانی برای دفاع از وطن تمام دار و ندار خود را فدا کردند. در هر شهر از خوزستان گلزار شهید برپا است، جایی که صدها شهید، چه نام آور و چه بی نام و نشان در آن آرام گرفته‌اند. در آن ایام، دشواری‌ها فراتر از تصور بود. مردم ناچار شدند خانه‌های خود را پشت سر بگذارند و تنها با همان لباس‌هایی که بر تن داشتند، به سوی امنیت کوچ کنند. تمام دارایشان در میان آوار و آتش ماند، روزهایی گذشت که حتی دسترسی به آب و غذا که طبیعی‌ترین نیازهای یک انسان است نیز دشوار بود. اما آنها نه تنها از اموال خود، بلکه از تمام آسایش زندگی خود چشم پوشیدند تا زندگی‌های دیگری از فرزندان و نسل‌های بعد دوباره جان بگیرد. آنها با دست خالی ایستادند تا دست‌های ما امروز پر باشد. در قلب این حماسه، خرمشهر و آبادان چون دو سپر استوار در برابر دشمن ایستادند؛ سپرهایی برای صیانت از مرزهای ایران. خرمشهر به دست دشمن افتاد، اما با خون ایثارگران دوباره و دوباره پس گرفته شد. مردم این دو شهر، با وجود تمام ویرانی‌ها، توانستند آوارها را کنار بزنند، خانه بسازند و زندگی را با تمام سختی‌ها، از نو آغاز کنند. اما وقتی از این شهرها سخن می‌گوییم، تنها از سختی‌های مردمان نمی‌گوییم؛ ما از سختی زمین نیز سخن می‌گوییم. ما فقط از آسیب‌های انسان‌ها حرف نمی‌زنیم؛ از شکسته شدن نخل‌ها، از به آتش کشیده شدن درختان و از کشته شدن حیوانات در میان آتش‌سوزی‌ها می‌گوییم. اگر زمین زبان داشت، فریاد آن آسمان‌ها را



خرایش می‌داد؛ چرا که این جنگ، تازیانه‌ای بود بر تن زمین. زمین هم با مردم، هم درد و هم سوگوار شد. درس! چه کلمه‌ی زیبایی است، که در چشم بزرگان خوزستان حسرت را تداعی می‌کنند. بسیاری به دلیل شرایط جنگی، مدارس را از دست دادند، مدرسه‌ها و خانه‌ها ویران شد و آرزوها زیر آوار این دیوارها دفن گشت، اما آنها توانستند امید را از زیر آوار بیرون کشند اما مردم خوزستان چیزهایی فراتر از مال و دارایی داشتند که توانستند ۸ سال در برابر طوفان سهمگین مقاومت کنند، آنها عشق داشتند، آنها توانایی عجیبی در تحمل غم داشتند و در دل سوگواری، نیهال امید را می‌کاشتند و آن را به درختی تنومند بدل می‌کردند. در آن روزها چشمهایشان پر از اشک بود اما هرگز لبخند ایستادگی را از لب‌ها نبردند. چه بسیار مادرانی که مجبور شدند کودکان خود را در غیاب پدر، بزرگ کنند مادرانی که با چشمانی اشک‌آلود فرزندان یتیم را به انسان‌هایی بزرگ، قدرتمند و مقاوم تبدیل کردند چه بسیار دخترانی که در انتظار همسرانشان بودند و چه بسیار کودکانی که منتظر آمدن پدرانشان ماندند تا زیستن را از آنها بیاموزند اما این جنگ بود که به آنها آموخت.

وقتی از جنگ سخن می‌گوییم، از دو روی یک سکه حرف می‌زنیم رویی که تاریک است و چیزی جز آوار و ویرانی در آن نمی‌بینیم، اما روی دیگری نیز هست که می‌گوید "این فداکاری ارزشش را داشت" رویی که شکوه افتخار است رویی که صبر را برای مادران و انتظار را برای همسران و فقدان را برای کودکان کمی آسانتر می‌کند. و بدانید که این سختی‌ها پایان کار نبود، خوزستان همچون ققنوسی افسانه‌ای از میان خاکستر ویرانی‌ها برخاست، بال‌گشود و از میان آوارها بلند شد، ایستاد و ایستاد و امروز نیز با همان شکوه، بر این خاک ایستاده است چرا که تک‌تک دانه‌های خاک خوزستان، شاهد و نگهدارنده‌ی این حماسه‌ی بی‌بدیل هستند و هر ذره از آن، این ایثار را به یاد دارد...



زنانی که جنگ را روایت نکردند، زندگی کردند

• دست‌هایی که خون را می‌شستند؛ روایت زنان گمنام اندیمشک در سال‌های جنگ

برای مزد، بلکه برای حرمت حیات به میدان آمدند. در میان کمبود امکانات، زیر بمباران‌های هوایی، آن‌ها نه تنها لباس‌ها، که زخم‌های جنگ را نیز می‌شستند. بوی صابون رختشویی با بوی تند خون و باروت در هم می‌آمیخت و این فضا را به محراب خدمت آن‌ها تبدیل کرده بود. برای این زنان، هر ملحفه، پیراهن یا پتویی که از تن مجروحی بیرون می‌آمد، زخمی بر جان‌شان می‌گذاشت، اما با صبری اسطوره‌ای، از ترس شخصی به نفع سلامت جمعی عبور کردند تا رزمنده، در بستر بیماری، غربت را حس نکند. چرا این زنان کمتر دیده شدند؟ چون تاریخ جنگ اغلب توسط راویان «رزم سخت» نوشته شد و رختشوی خانه، فضای «رزم نرم» بود؛ عرصه‌ای که نه با شلیک، که با استقامت زنانه فتح شد. فقدان روایت‌های زنانه باعث شده بود این ایثار خاموش در غبار تاریخ گم شود، اما «حوض خون» به یادآوری کرد که پیروزی، تنها در سنگرهای بتنی شکل نگرفت، بلکه در رختشوی خانه‌هایی ساخته شد که بوی صابون‌اش، مرهمی بر زخم‌های رزمندگان بود. این زنان، نماد زنده مسئولیت‌پذیری اجتماعی‌اند؛ کسانی که در دل تاریک بحران، با دست‌هایشان «حوض خون» را به چشمه‌ای از کرامت تبدیل کردند. میراث آن‌ها، نه در کتاب‌های نظامی، بلکه در وجدان بیدار ملتی است که وام‌دار صبوری‌شان است؛ زنانی که در آن روزهای سخت، ثابت کردند «پشتیبانی» شاید از «خط مقدم» هم دشوارتر باشد.

در حافظه جمعی ما از هشت سال دفاع مقدس، غبار سنگرها و صدای گلوله‌ها تصویر غالب است. ما عادت کرده‌ایم جنگ را از دریچه دوربین‌های مستندسازی ببینیم که روی صلابت فرماندهان زوم کرده‌اند. اما جنگ، لایه‌های پنهانی داشت که اگر نبودند، چرخ‌های این ماشین مقاومت از کار می‌افتاد. در سایه‌سار این پشتیبانی‌ها، زنانی ایستاده بودند که سلاحشان «تشت‌های آب» بود. کتاب «حوض خون»؛ روایتی از دل رختشوی خانه اندیمشک که نشان می‌دهد چگونه زنانی بی‌ادعا، خون جنگ را با دستان خود می‌شستند تا حرمت رزمندگان حفظ شود.

اندیمشک در سال‌های جنگ، تپش قلب امداد جنوب بود و بیمارستان شهید کلانتری، نقطه اتصال مستقیم رختشوی خانه به جبهه. اینجا نه یک شهر، که کارخانه‌ای عظیم از «درد» بود؛ جایی که در اوج عملیات‌هایی مثل کربلای ۴ و ۵، حجم لباس‌های خونی ارسالی به قدری بود که زنان گاه شبانه‌روز را در رختشوی خانه می‌گذراندند. کتاب «حوض خون» از خاطرات زنانی می‌گوید که در سرمای زمستان، با دستان بی‌حس و ترک‌خورده، کوه‌هایی از ملحفه‌های سنگین آغشته به خون و مواد منفجره را می‌شستند؛ ملحفه‌هایی که گاه تکه‌های گوشت و استخوان باقی‌مانده از پیکر شهدا لابلای آن‌ها پنهان بود.

داستان این رختشوی خانه، حکایت زنانی است که بی‌هیچ بخشنامه‌ای، «ستاد خودجوش پشتیبانی» تشکیل دادند. آن‌ها نه



مصاحبه‌گر: لیلا بوهلیل _ مرکز آموزش عالی
حضرت خدیجه کبری(س) _ دزفول

۷. اگر قرار باشد از میان همه چیزهایی که از آن دوران به نسل شما رسیده، فقط یک مفهوم را برای آینده حفظ کنید، آن مفهوم چیست و چرا؟

پاسخ: برای من «امید» است؛ امیدی که در دل سخت‌ترین شرایط هم اجازه نداد زندگی متوقف شود. ایران از یک دوره بسیار دشوار عبور کرد و بعد از آن، مردم دوباره شهرها، خانه‌ها، مدرسه‌ها و زندگی خود را ساختند. شاید مهم‌ترین چیزی که نسل ما می‌تواند از آن دوران با خود به آینده ببرد، همین توان ادامه دادن باشد. ما قرار نیست تجربه آن نسل را تکرار کنیم، اما می‌توانیم معنای ایستادگی، همدلی و مسئولیت‌پذیری را از آن بفهمیم. برای من، حفظ این امید و حس تعلق به ایران یعنی اینکه گذشته را فقط به یاد نیاوریم؛ بلکه از آن برای ساختن آینده‌ای بهتر برای مردم و سرزمینمان استفاده کنیم.

اگر آن روزها
۲۰ ساله بودی...

۴. به نظر شما چرا یک خاطره شخصی گاهی می‌تواند بیشتر از یک متن تاریخی، نسل جوان را به گذشته نزدیک کند؟

پاسخ: چون خاطره شخصی، تاریخ را از یک مفهوم دور به یک تجربه انسانی نزدیک می‌کند. وقتی کسی از خانه‌ای که ترک کرده، مدرسه‌ای که تعطیل شده یا دلتنگی برای یکی از اعضای خانواده حرف می‌زند، ما دیگر فقط یک تاریخ و یک اتفاق را نمی‌شنویم؛ با زندگی یک انسان روبه‌رو می‌شویم. البته خاطرات شخصی باید با منابع تاریخی سنجیده شوند و نمی‌توان هر روایت فـردی را به‌تنهایی حقیقت کامل دانست. اما برای فهم فضای اجتماعی یک دوره، این روایت‌ها ارزش زیادی دارند. شاید به همین دلیل است که هنوز بعد از چند دهه، نشستن پای صحبت کسانی که آن سال‌ها را زندگی کرده‌اند، برای نسل جوان جذاب و اثرگذار است.

۵. اگر امروز بخواهید آن دوره را برای یک نوجوان ایرانی روایت کنید، چه چیزی را باید بگویید که فقط در کتاب‌های تاریخ پیدا نمی‌شود؟

پاسخ: به نظرم باید از خود آدم‌ها شروع کرد، نه فقط از تاریخ‌ها و اتفاقات بزرگ. باید گفت در آن سال‌ها خانواده‌ها چه شرایطی داشتند، کودکان چه تجربه‌ای داشتند، مدرسه‌ها چگونه ادامه پیدا کردند و مردم چطور تلاش کردند زندگی را حفظ کنند. همچنین باید درباره روزهای پس از جنگ هم صحبت کرد؛ درباره بازسازی شهرها، برگشتن خانواده‌ها و دوباره شکل گرفتن زندگی اجتماعی. فکر می‌کنم نوجوان امروز باید بفهمد تاریخ فقط مجموعه‌ای از سال‌ها و نام‌ها نیست؛ مجموعه‌ای از زندگی انسان‌هاست. اگر بتوانیم این نگاه را منتقل کنیم، شناخت گذشته برای او به حفظ کردن چند صفحه کتاب محدود نمی‌شود و تبدیل به فهم بخشی از هویت اجتماعی و تاریخی ایران می‌شود.

۶. شما دانشجو معلم هستید و در آینده قرار است خودتان روایتگر بخشی از تاریخ و فرهنگ این سرزمین برای کودکان باشید. به نظر شما یک معلم چگونه می‌تواند چنین موضوعی را بدون تبدیل کردن آن به یک درس خشک و حفظی، برای دانش‌آموزان معنا دار کند؟

پاسخ: به نظرم معلم باید اجازه بدهد دانش‌آموز با گذشته ارتباط برقرار کند، نه اینکه فقط اطلاعاتی درباره آن دریافت کند. می‌توان از عکس‌های قدیمی، نامه‌ها، خاطرات خانواده‌ها، اشیای به‌جامانده از آن دوران یا حتی گفت‌وگو با پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها استفاده کرد. مثلاً از دانش‌آموز بخواهیم درباره یک خاطره خانوادگی تحقیق کند و بعد آن را با هم‌کلاس‌هایش به اشتراک بگذارد. این کار باعث می‌شود تاریخ از صفحه کتاب بیرون بیاید و وارد زندگی خود دانش‌آموز شود. به عنوان یک دانش‌جو معلم، فکر می‌کنم مهم است که نسل آینده گذشته ایران را فقط حفظ نکند؛ بلکه آن را بفهمد، درباره‌اش سؤال بپرسد و ارزش تجربه‌های انسانی پشت آن را بشناسد.

وقتی یک نسل، گذشته را از نو معنا می‌کند
گفت‌وگویی با چند دانشجومعلم دانشگاه فرهنگیان خوزستان درباره جنگ، حافظه، روایت و معنایی که از آن برای امروز ساخته‌اند.

۱. جنگ برای نسل ما بیشتر از مسیر خاطرات خانواده، تصاویر، کتاب‌ها و روایت‌های دیگران شناخته شده است. به نظر شما وقتی یک واقعه از تجربه شخصی به حافظه نسل‌ها منتقل می‌شود، چه چیزی از آن باقی می‌ماند؟

پاسخ: ما جنگ را تجربه نکرده‌ایم، اما بخشی از زندگی امروزمان از روایت‌هایی شکل گرفته که از آن سال‌ها به ما رسیده است. برای من، شناخت آن دوران فقط شناخت یک واقعه تاریخی نیست؛ شناخت مردمی است که در شرایطی سخت، زندگی را متوقف نکردند. در روایت‌های خانوادگی همیشه فقط از سختی‌ها نشنیده‌ام؛ از تلاش مردم برای ادامه زندگی، حفظ خانواده و ساختن دوباره شهرها هم شنیده‌ام. شاید با گذشت زمان، جزئیات بعضی اتفاق‌ها کمرنگ شود، اما چیزی که باقی می‌ماند، تجربه انسانی آن دوران است. اینکه مردم چگونه با دشواری‌ها روبه‌رو شدند و چگونه دوباره زندگی را ساختند، بخشی از حافظه‌ای است که به نسل ما رسیده است.

۲. خوزستان یکی از مهم‌ترین جغرافیا‌های خاطره جنگ در ایران است. این گذشته چه اثری بر نگاه شما به خوزستان و هویت ایرانی‌تان گذاشته است؟

پاسخ: خوزستان برای من فقط یک جغرافیا روی نقشه ایران نیست؛ سرزمینی است که بخشی از تاریخ معاصر کشـور در کوچه‌ها، خانه‌ها و شهرهایش گذشته است. وقتی نام خرمشهر، آبادان، دزفول یا سوسنگرد را می‌شنوم، فقط به یک اتفاق تاریخی فکر نمی‌کنم؛ به مردمی فکر می‌کنم که زندگی‌شان دستخوش تغییر شد و بعد برای ساختن دوباره شهر و آینده‌شان تلاش کردند. شاید یکی از زیباترین بخش‌های این روایت، بازگشت زندگی باشد؛ اینکه شهرهایی که روزهای سختی را پشت سر گذاشتند، دوباره میزبان خانواده‌ها، مدرسه‌ها و کودکان شدند. این برای من بخشی از هویت خوزستان و بخشی از حافظه ایران است؛ روایتی از مردمی که در دل سختی، زندگی را دوباره به جریان انداختند.

۳. اگر بخواهید جنگ را از قاب میدان نبرد بیرون بیاورید و از زاویه زندگی مردم روایت کنید، چه چیزی را پررنگ‌تر می‌بینید؟

پاسخ: من بیشتر از هر چیز به زندگی خانواده‌ها فکر می‌کنم؛ به مادری که نگران فرزندش بوده، کودکی که مجبور شده شهرش را ترک کند، معلمی که تلاش کرده چراغ مدرسه را روشن نگه دارد یا خانواده‌ای که با امکانات محدود سعی کرده زندگی روزمره را ادامه دهد. به نظرم جنگ فقط در میدان نبرد اتفاق نمی‌افتد؛ وقتی یک شهر درگیر می‌شود، خانه، مدرسه، بازار و روابط خانوادگی هم تحت تأثیر قرار می‌گیرند. این بخش انسانی شاید کمتر دیده شود، اما برای فهم آن دوران بسیار مهم است. در کنار همه سختی‌ها، چیزی که برای من پررنگ است، همراهی مردم و تلاش آنها برای حفظ زندگی است. همین وجه اجتماعی است که گذشته را برای نسل امروز قابل لمس‌تر می‌کند.

من فقط یک پلاک بودم

نویسنده : علیرضا عبدعلی



غربت پلاک

مورخ ۳۰ شهریور ۱۳۵۹ نفیر جنگ به صدا درآمد.
شیپوری تلخ اما بشارت دهنده رشادت زنان و مردان.
لشکرها صف به صف
وقت دفاع از مادرمان و دین و انقلابمان رسید.
و ما اهن های زنگ زده در انتظار صیقل دادن بودیم.
روز نوشتن اسامی بر پلاک ها رسید.
من سومین بودم.
اظطراب رنگ از رخم پرانده بود.
میترسیدم.
اما ترس من از دستان حکاک نبود.
ترسم از این بود که نتوانم نام دلاور مردان را بر دوش کشم.
آخر یک تیکه اهن را چه به یدک کشیدن نام مجاهدان.
رشته هایم نزدیک بود پاره شوند
زمان موعود فرا رسید.
نام یک مرد جوان به پیکر بی جانم جان داد.
اما او مرا به گردن نیاویخت.
در مکانی تاریک سکنا گزیدم.

در انجا احساس خاموشی کردم که صدایی به گوشم رسید.
همرزمان یار بلند بالایم او را فریاد میزدند انگاری قرار است به
منطقه اعزام شوند.
صدای جمع کردن وسایلشان می آمد و به پلاک های خویش نگاه
میکردند. اما خبری از نگاه کردن یار من نبود.
انجا حس غربت مرا گرفت.
و فهمیدم که آن مرد همان لحظه قول شهادت را از باری تعالی
گرفته و نیت شهادت خالصانه و بدون هیاهو را دارد. انجا بود که
کمرم شکست و بار امانت بر من سنگینی کرد
شهید گمنام در جسم فانی.
روز ها می گذشت و اوبه من حقیر زنگ زده نظری نمیکرد.
دنیا را فراموش کرده بود او عهدی اسمانی با خدایش بسته بود.
شب ها ناله دعاها و تضرعش گریه های اندوهگینش جسم مرا
ذوب میکرد.
ساعت صفر این پهلوان فرا رسید. تا اسمش را فریاد زدند مرا در
زمین خاک کرد.
دیگر سراغم را نگرفت ماه ها گذشت و من زیر این خاک نم زده از
خون بعدها از رفقایم که در کنارم دفن میشدند شنیدم که صاحب
من جسم و روحش را باهم به معبودمان اهدا کرده است و زمین
لیاقت آرامیدن آن روح عاشق را نداشت.

هفت قاب، هفت حس



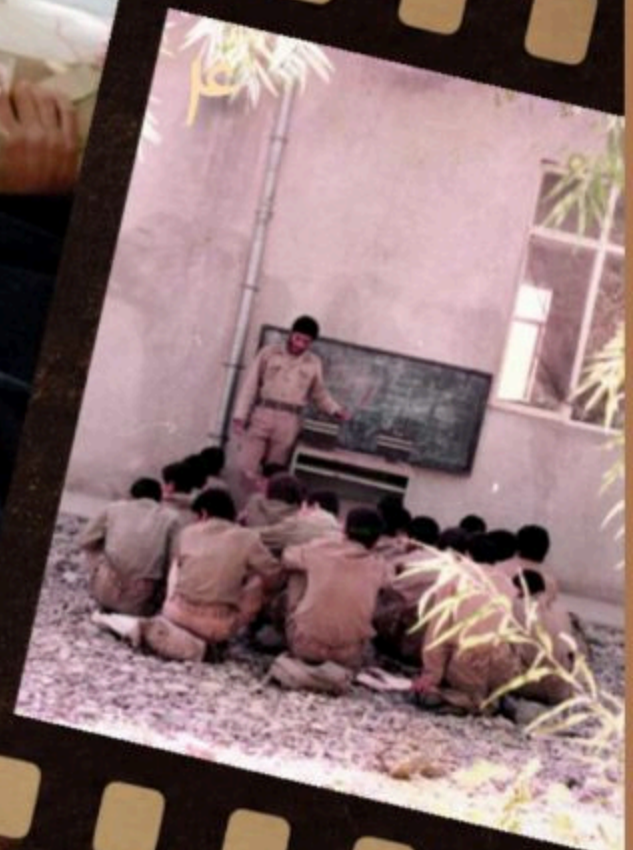
خیابانی شلوغ، صدای فروشندگان، عابرانی که بی خبر از فردا می‌گذرند. بازار پر از زندگی است؛ نان تازه، خنده کودک، سلام همسایه. هیچ کس نمی‌داند این آرامش، آخرین نفس هایش را می‌کشد.



دودی که آسمان را می‌درد، چشمانی که به افق خیره مانده، دستی که ناگهان از کار می‌افتد. سکوت سنگین بعد از صدای انفجار. مردم به هم نگاه می‌کنند، اما هیچ کس باور نمی‌کند. لحظه‌ای که همه چیز فرو ریخت.



دست‌هایی که محکم پسر را گرفته، چشمانی که هم دعا می‌خوانند هم می‌گریزند. مادر می‌داند شاید این آخرین بدرقه باشد، اما لبخند می‌زند. پشت سرش، خانه‌ای که خالی خواهد شد.



تخته سیاه نیمه شکسته، میزی که ترکی برداشته، اما دفتری که هنوز باز است. پسری با مداد کوتاه می‌نویسد: «وطن یعنی...». صدای انفجار از دور می‌آید، ولی صدای معلم بلندتر است. مقاومت قلم در برابر صدای گلوله را فریاد می‌زند.



دردل اندوه وطن، رزمندگان لحظه‌ای گرد هم می‌آیند؛ خنده‌ای کوتاه، دلی گرم، تجدید قوایی برای ایستادن دوباره. شادی‌شان نه فراموشی، که سوختی است برای یورش فردا بر دشمن.



شهری که نیمی از آن آوار است، اما در گوشه‌ای، مغازه‌ای باز است. پیرمردی نان می‌فروشد، روی زندگی‌ای که لجبازانه از لای خاک سر بلند می‌کند.



مردمی که برمی‌گردند، خانه‌هایی که دوباره ساخته می‌شوند، درختی که در حیاطی سوخته سبز شده.

جنگ را می‌شود در هفت عکس دید؛ اما در هیچ عکسی تمام نمی‌شود.

جنگ تمام شد زندگی چه شد؟

جنگ با امضای قطعنامه در مرداد ۱۳۶۷ پایان یافت، اما برای میلیون‌ها انسان، «پس از جنگ» تازه آغاز یک مبارزه دیگر بود.

تاریخ رسمی، جنگ را در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ آغاز و در ۲۹ مرداد ۱۳۶۷ پایان یافته ثبت کرده است. اما برای خانواده‌های شهدا، برای جانبازان، برای آزادگانی که سال‌ها از زندگی‌شان دزدیده شده بود، جنگ هیچ وقت تمام نشد. آن‌ها بعد از خاکریز، با زندگی‌ای روبه‌رو شدند که باید از صفر ساخته می‌شد — در حالی که بخشی از خودشان همان‌جا، در جبهه، جا مانده بود. این صفحه درباره همان «پس از جنگ» است؛ درباره آدم‌هایی که هیچ وقت پشت تریبون‌ها دیده نشدند.

جانبازان؛ بدن‌هایی که جنگ را به خانه آوردند

بر اساس آمار رسمی بنیاد شهید و امور ایثارگران، شمار کلی جانبازان تا سال ۱۴۰۲ به ۶۳۰,۱۹۴ نفر می‌رسد. از این میان، هزاران نفر با آسیب‌های شیمیایی، قطع عضو، و اختلالات عصبی زندگی می‌کنند. برخی از آن‌ها سال‌هاست که زیر دستگاه‌های تنفسی نفس می‌کشند؛ بعضی دیگر هر شب کابوس عملیات را می‌بینند. مطالعات علمی نشان می‌دهد جانبازان ایرانی با علائم افسردگی، اضطراب و تنش بالاتری روبه‌رو هستند و کیفیت زندگی روانی آن‌ها به‌طور معناداری پایین‌تر از جمعیت عادی است.

آزادگان؛ سال‌هایی که از زندگی دزدیده شد

۴۳,۴۴۸ آزاده در سامانه‌های رسمی ثبت شده‌اند. مردانی که گاهی ده سال از عمرشان را در اردوگاه‌های اسارت گذراندند. بازگشت به خانه، برای خیلی‌ها ساده نبود. بچه‌هایی که پدر را فقط از عکس می‌شناختند، حالا با مردی روبه‌رو می‌شدند که زبان مشترکی با آن‌ها نداشت. زندگی، از همان‌جا که رها شده بود، ادامه پیدا نکرده بود.

خانواده‌های شهدا؛ زخمی که التیام نمی‌گیرد

مجموع خانواده‌های ایثارگر تحت پوشش بنیاد شهید به ۳,۴۲۲,۲۶۶ نفر می‌رسد. مادرانی که هنوز کنار پنجره منتظرند. همسرانی که زندگی را تنها ادامه دادند. فرزندان که پدر را فقط از روی عکس‌های قاب‌گرفته می‌شناسند. جنگ برای آن‌ها هرگز تمام نشد — فقط شکل عوض کرد.

بازسازی شهرها؛ آجر به آجر، خاطره به خاطره

آبادان و خرمشهر، که پیش از جنگ با بزرگ‌ترین پالایشگاه جهان و پررونق‌ترین بندر کشور، نبض اقتصاد ایران بودند، پس از جنگ به ویرانه‌هایی تبدیل شدند که بازسازی‌شان سال‌ها طول کشید. اما بازسازی فقط ساخت‌وساز نبود. روند بازسازی این دو شهر، متأثر از ایده‌آل‌های انقلابی و تفکرات مدرنیستی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی بود — ترکیبی پیچیده از سیاست، معماری و ایدئولوژی که نتیجه‌اش هنوز قابل بحث است.

مهاجرت؛ رفتن‌هایی که بعضی‌ها برنگشتند

استان خوزستان در دهه ۱۳۶۵-۱۳۷۵ الگوی مهاجرتی متفاوتی را تجربه کرد. برخلاف الگوی کلاسیک مهاجرت روستا به شهر، بسیاری از ساکنان مناطق جنگی به شهرهای دیگر کوچ کردند و بعدها — در سال‌های پایانی دهه ۷۰ — به اقامتگاه‌های اصلی خود بازگشتند. این «مهاجرت بازگشتی» در کشورهای در حال توسعه چندان رایج نیست، اما در خوزستان به پدیده‌ای اجتماعی و اقتصادی تبدیل شد که روند توسعه استان را برای همیشه تغییر داد.

زخم‌های نامرئی؛ روان و اجتماع

مطالعات نشان می‌دهد فرزندان جانبازان با اختلالات روانی، کیفیت زندگی پایین‌تری را تجربه می‌کنند — به‌ویژه در بُعد روانی. این یعنی زخم جنگ، فقط در بدن کسانی که آن را دیدند نماند؛ به نسل بعد هم منتقل شد. اعتیاد، طلاق، فقر، و بحران‌های هویتی در خانواده‌های جنگ‌زده، بخشی از «پس از جنگ» است که کمتر درباره‌اش حرف زده می‌شود.

جنگ با امضای قطعنامه تمام شد، اما برای میلیون‌ها انسان، تمام‌شدن هرگز اتفاق نیفتاد. این صفحه روایت کسانی است که بعد از خاکریز، باید زندگی را از صفر می‌ساختند — بدون آنکه کسی بپرسد حالشان چگونه است.

شهدا: ۲۲۸۷۱۲ نفر

جانبازان: ۶۳۰۱۹۴ نفر

آزادگان: ۴۳۴۴۸ نفر

خانواده‌های ایثارگر: ۳۴۲۲۲۶۶ نفر

منبع: بنیاد شهید و امور ایثارگران ۱۴۰۲

در مکتب سنگر، در کلاس مقاومت

۱۳ | وقتی مدرسه ها سنگر شدند

نویسنده: محدثه نفر سفید دشتی

سه ضلع استوار همبستگی

معلمان روشن ضمیر، کارکنان خستگی ناپذیر و دانش آموزان، سه ضلع مثلث مقاومت را تشکیل می دادند. فرهنگیان این مرزوبوم، با حضور جانانه در عرصه مجاهدت و در عین حال، تربیت نسلی انقلابی و بصیر، اثری ماندگار در حافظه تاریخی این سرزمین بر جای نهادند. آمارهای مستند مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، گویای عمق این ایثار بی نظیر است: بیش از پانصد و پنجاه هزار دانش آموز، در طول این هشت سال حماسی، همراه مردان رزم آزموده، رهسپار میادین رزم شدند. گوهرهای نابی که در گلستان علم بالیدند و در خاکریز عشق، به شهادت نایل آمدند و کاروان سربلند شهدای دانش آموز، با افزون بر سی و شش هزار شهید و مفقودالثر، درخشان ترین صفحه زرین تاریخ این نهاد را نگاشتند. در کنار این جوانان برومند، پنج هزار معلم فرهیخته نیز جان خود را در طبق اخلاص نهادند و عاشقانه از هستی خویش گذشتند تا که این خاک پاک، سرسبز و آزاد بماند.

میراثی برای امروز

امروز که غبار سال ها بر چهره آن حماسه ها نشسته است، دفاع مقدس را نه یک پیکار صرف نظامی، که مدرسه ای عظیم و انسان ساز باید دانست؛ مدرسه ای که در آن، غیرت ملی، شهامت ایمانی و روحیه استقامت، نه در قالب مفاهیم انتزاعی، بلکه در متن عینی حیات روزمره و دل های مشتاق دانش آموزان جاری شد. پیوند استوار میان مدرسه، مسجد و سنگر در آن روزگار، امروز نیز به سان چراغی در راه نسل امروز است، تا بدانند که مدرسه، همواره سنگر اول مقابله با هرگونه تهاجم خاموش فرهنگی و هویتی است. آن گاه که مدرسه سنگر تعلیم و تربیت بود و هم اکنون که سنگر تعلیم و تربیت، خود مدرسه است، این رسالت سنگین و مقدس، همچنان بر دوش معلمان و دانش آموزان این سرزمین، سنگینی شیرینی دارد؛ تا مگر که این میراث گران بار همچنان جوشش چشمه سارهای ایثار را در کویر جان های تشنه، تضمین کند و راه رستگاری را تا ابد، به رهروان حقیقت بنمایاند.

در دفتر پرآوازه تاریخ، هشت سال دفاع مقدس، بی گمان درخشان ترین و خونین ترین فصل پرفتح این سرزمین کهن است؛ عصری که در آن، تمامی ارکان این کاشانه خاکی، جامه ای غیر از جامه همیشگی بر تن کردند و هر کوچه و بازار و مدرسه ای، به رواقی برای رزم و سنگری برای پایداری بدل گشت. آن گاه که آتش کینه از افق های غریبی زبانه کشید و دود دشمنی، چشمان امید را تیره ساخت، نهاد تعلیم و تربیت، دیگر نه صرفاً کلاسی با تخته ای سپید و نیمکت هایی چوبین، که حرمی شد برای پاسداری از هویت ملی و آرمان های بلند انقلاب.

مدرسه در آینه سنگر

سنگر، در قاموس ادبیات پایداری، تنها خاکریزی از خشت و کیسه های شن نیست؛ بلکه قرارگاهی است که جان های مشتاق، در آن برای حراست از عقیده و میهن آماده می شوند. مدرسه، که خود زاینده اندیشه و خرد آدمی است، در آن سال های سخت، به زیباترین شکل ممکن به این تعریف نزدیک شد. وزارت آموزش و پرورش، با راه اندازی ستادهای امداد و پشتیبانی در دل مدارس، اعزام موج های پیایی معلمان فداکار و دانش آموزان شوریده دل به جبهه های نور، و بازسازی مستمر بناهای تخریب شده در حملات هوایی، ثابت کرد که تعلیم و تربیت، هرگز در قالب چهار دیواری کلاس محصور نمی ماند. مدرسه به ستاد جمع آوری کمک های نقدی و غیرنقدی، کارگاه دوخت لباس های گرم برای رزمندگان، و انباری برای ذخیره آذوقه جبهه ها بدل شد؛ گویی که هر میز و نیمکتی، کشتی نجات مردانی بود که در طوفان آتش و آهن، بی نشان می سوختند.

با این حال، عمیق تر از کارکردهای مادی، آنچه سنگر بودن مدرسه را معنا می بخشید، تداوم بی وقفه چرخه اندیشه بود. در میان غرش توپ ها و زوزه بمب ها، هرگز چراغ علم خاموش نشد. تدوین آیین نامه های خاص آموزشی در شرایط اضطراری، تأسیس مجتمع های آموزشی در پشت خطوط مقدم و حتی در دل مناطق جنگی، و برپایی کلاس های جبرانی برای دانش آموزان رزمنده ای که از سنگرهای خاکی به سنگرهای علم بازمی گشتند، همگی نشان از آن داشت که این نظام نوپا، به خوبی دریافته بود که بقای یک ملت، نه در انبار سلاح، که در کتابخانه ها و کلاس های درس اوست. دانش آموزانی که در شب های بمباران، با نور شمع جدول ضرب می آموختند و معلمانی که میان عملیات های شناسایی، جزوه های ادبیات را مرور می کردند، تصویری ماندگار از تلفیق علم و جهاد ترسیم کردند.



بخش اول: سینما فیلم‌پیشنهادهی: ویلایی‌ها کارگردان: منیر قیدی

جمله طلایی فیلم:

صدای آژیر قرمز که می‌یاد، مانمی دویم سمت پناهگاه
مامی ایستیم و به آسمون نگاه می‌کنیم تا ببینیم این
بار قراره روسقف کدوممون بمب بیفته...

چرا باید این فیلم را دید؟

جنگ همیشه در خط مقدم و میان آتش خمپاره‌ها نیست.
«ویلایی‌ها» داستان زنانی است که در چند کیلومتری جبهه، در یک
شهرک مسکونی، ثانیه‌های خود را با انتظار و دلهره رچ می‌زنند. هر
بار که ماشین لندرور معروف سپاه وارد شهرک می‌شود، نفس‌ها در
سینه حبس می‌شود؛ چون این ماشین یا حامل نامه است یا خبر
شهادت یک همسر. اگر می‌خواهید چهره‌ی دیگر جنگ — چهره‌ی
زنانه، صبور و بی‌صدای آن — را ببینید، این فیلم بهترین انتخاب
است.



اسکن کنید

بخش دوم: مستند مستندپیشنهادهی: روایت فتح با صدای شهید مرتضی آوینی جمله طلایی مستند:

پندار ما این است که ما مانده‌ایم و شهدا رفته‌اند؛ اما
حقیقت آن است که زمان، ما را با خود برده است و
شهدا مانده‌اند.

چرا باید این مستند را دید؟

این مستند، فراتر از ثبت گزارش‌های جنگی، یک «شعر تصویری»
است. مرتضی آوینی با دوربینش به سراغ آدم‌های عادی جبهه
رفت؛ کسانی که شاید تا دیروز بنا، کشاورز یا دانش‌آموز بودند.
صدای گرم و لحن نویسنده‌ی راوی، قاب‌های ساده و واقعی
دوربین بدون روتوش، و دوری از شعارهای تبلیغاتی، باعث شده
«روایت فتح» هنوز هم زنده‌ترین سند تصویری از باطن جنگ ما
باشد.



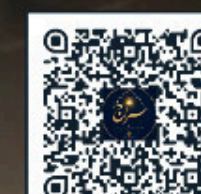
اسکن کنید

بخش سوم: موسیقی و نوا قطعه پیشنهادی: کجایید ای شهیدان خدایی بانوای: جاویدان بیژن کامکار یا بازخوانی‌های دیگر شاه بیت طلایی:

کجایید ای سبک‌بالان عاشق
پرنده‌تر ز مرغان هوایی... (مولانا)

چرا باید این قطعه را شنید؟

موسیقی جنگ فقط مارش نظامی نبود. این اثر ملکوتی که با شعر
عرفانی مولانا گره خورده، سوزناک‌ترین و در عین حال حماسی‌ترین
نوایی است که از روزهای دفاع مقدس به یادگار مانده است. این
موزیک، روایتگر سبک‌باری آدم‌هایی است که انگار به این زمین تعلق
نداشتند. شنیدن این قطعه با چشمان بسته، شما را مستقیم به
اتمسفر شب‌های عملیات و وداع‌های بارانی رزمندگان می‌برد و از
طرفی حس و حال معنوی زیبایی دارد.



اسکن کنید

بخش چهارم: کتاب و ادبیات کتاب پیشنهادی: شطرنج باماشین قیامت به قلم: حبیب احمدزاده جمله طلایی کتاب:

گاهی وقت‌ها، فرار نکردن از یک موقعیت سخت، شجاعت
نیست؛ حماقت. اما موندن و جنگیدن برای چیزی که بقیه
ارزشش رو نمی‌فهمن، تنهایی مطلقه.

چرا باید این کتاب را خواند؟

این کتاب شبیه هیچ‌کدام از خاطره‌نویسی‌هایی که تا به حال
خوانده‌اید نیست. داستان در آبادان محاصره‌شده می‌گذرد؛ قهرمان
داستان یک دیدبان نوجوان است که درگیر یک بازی شطرنج‌گونه
با رادار دشمن (ماشین قیامت) می‌شود. نویسنده با زبانی
نیمه‌فلسفی و پرکشش، شما را به فکر فرو می‌برد: مرز بین
انسانیت و وحشت جنگ کجاست؟ این کتاب، دفاع مقدس را از
زاویه فلسفه، تردیدها و تصمیم‌های سخت یک نوجوان روایت می‌کند.



اسکن کنید

نویسنده: دکتر مهران معماری استادیار گروه زبان انگلیسی دانشگاه فرهنگیان خوزستان رزمنده دفاع مقدس

من خوزستان را با پوست و استخوانم شناخته‌ام، نه از روی نقشه و کتاب. هنوز بوی خاکِ باران خورده بعد از بمباران را به یاد دارم؛ خاکی که با عرق و خون قاطی می‌شد و زیر آفتابِ سوزان، زود خشک می‌شد. هنوز صدای کارون را می‌شنوم؛ رودی که انگار همیشه نجوا می‌کرد و رازِ این سرزمین را در گوشِ شب‌های شرعی زمزمه می‌کرد. برای من، خوزستان یک استان نیست؛ خوزستان یک دفترچه یادداشتِ کهنه نیست که با گذشت زمان ورق‌هایش زرد و خاموش شود؛ خوزستان یک حافظه است، خوزستان یک «امتداد» است؛ امتدادی از پرچم سرخِ ایستادگی تا هوای امروزِ میهن.

وقتی به جبهه‌های خوزستان اعزام می‌شدیم، حسی داشتم که وصفش سخت است. آنجا همه چیز رنگ دیگری داشت: نخل‌های سوخته‌ای که هنوز سرپا بودند، دیوارهایی که جای ترکش بر تن داشتند، پل‌های شکسته‌ای که بر آب آرامِ کارون، هنوز پای رفتن‌ها را به یاد می‌آوردند.

من خودم دیدم که «خرمشهر»، نامش را از مردانی گرفت که جان دادند تا شهر، دوباره خرم شود. در آبادان، محاصره را با پوستِ خود لمس کردم و فهمیدم می‌شود شهری را محاصره کرد، اما نمی‌شود اراده‌اش را به زانو درآورد.

دزفول و بهبهان هر صبح با صدا و موج موشک بیدار می‌شد و باز قامت خم نمی‌کرد. این‌ها برای من خاطره‌اند؛ خاطره‌هایی که هنوز در نفیس گرم مردمانش جاری است.



خرمشهر آن روز



خرمشهر امروز



آبادان آن روز



آبادان امروز



دزفول آن روز



دزفول امروز

و درست همین جاست که خوزستان دوباره به دادِ ما می‌رسد؛ چون خوزستان به ما آموخت که از دل محاصره، مقاومت می‌روید و از دل ویرانی، آبادانی. نسلِ جوان ما باید بداند که ویژه نامه «بعد از خاکریز» به معنای فراموشیِ خاکریز نیست؛ به معنای ادامه دادنِ راهِ آن است، با زبانِ روز.

آن که خرمشهر را آزاد کرد، امروز هم می‌تواند کشور را از تنگناها عبور دهد؛ اگر باورِ آن روزها را زنده نگه داریم. خوزستان برای من فقط یک جغرافیا نیست؛ یک معیار است؛ معیاری برای سنجشِ عیارِ غیرت و صبر و ایستادگی.

خوزستان، سرزمینی که هنوز خاطره دارد

حالا سال‌ها از آن روزها گذشته و نسلِ امروز، جنگ را از کتاب و فیلم می‌شناسد، نه از بوی باروت. اما من که آن روزها را زیسته‌ام، می‌دانم خوزستان هنوز همان خوزستان است؛ همان سرزمینی که آفتابش هم دشمنِ دیروز بود و هم شاهدِ امروز. امروز هم وقتی به شلمچه می‌روم، در سکوتِ خاکش صدای اذانِ آن سال‌ها را می‌شنوم.

در هویره، نامِ شهید علم‌الهدی و یارانش را در میانِ نخل‌ها زنده می‌بینم، گویی هنوز همان جا ایستاده‌اند. و کارون، همان‌طور که خونِ شهیدان را به دریا می‌برد، غیرتِ این مردم را هم به تاریخ پیوند می‌زند. خوزستان برای من کهنه نشده است؛ خوزستان جوششِ خون و خروشِ اراده است.

ممکن است برخی بگویند دورانِ خاکریزها گذشته است. اما من، به‌عنوان کسی که سال‌ها در غرب و خوزستان پشتِ همین خاکریزها ایستاده‌ام، می‌گویم: خاکریز فقط تلی از خاک نبود؛ خطِ اراده بود و اراده کهنه نمی‌شود. امروز خاکریزِ شکلِ دیگری گرفته است؛ خاکریزِ تحریم، خاکریزِ تحریف، خاکریزِ ناامیدی.

جنگ تمام شد

اما بعضی روایت ها هنوز به خانه نرسیده اند



اسکن کنید

نسخه دیجیتال ویژه نامه

نشری مرکز
شهادت